هوالعلیم

اهمیت خواست و طلب بندگی و عبودیت

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - - رمضان المبارک ۱۴۲۳ - مجلس سیزدهم

بیانات
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم
وصلَّى الله عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين
و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

وَ قَدْ قَصَدْتُ إِلَيْکَ بِطَلَبَتِی وَ تَوَجَّهْتُ إِلَيْکَ بِحَاجَتِی وَ جَعَلْتُ بِکَ اسْتِغَاثَتِی وَ بِدُعَائِکَ تَوَسُّلِی مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِمَاعِکَ مِنِّی وَ لَا اسْتِيجَابٍ لِعَفْوِکَ عَنِّی بَلْ لِثِقَتِی بِکَرَمِکَ وَ سُکُونِی إِلَى صِدْقِ وَعْدِکَ وَ لَجَئِی إِلَى الْإِيمَانِ بِتَوْحِيدِکَ وَ يَقِينِی بِمَعْرِفَتِکَ مِنِّی أَنْ لَا رَبَّ لِی غَيْرُکَ.

من تو را طلب کردم و قصد کردم و حاجت خودم را متوجّه تو کردم و استغاثهٔ خود را به درگاه تو آوردم و توسل خود را به خواست و به دعای تو قرار دادم بدون اینکه مستحق باشم تو صدای مرا بشنوی و گوش فرا دهی و به او توجّه کنی و عفو خودت را مستوجب من بگردانی اما تمام این مسائل به‌خاطر اعتمادی که به کرم و جود تو داشتم و احساس راحتی و اطمینانی که به وعدهٔ صدق تو پیدا کردم و پناهی که به ایمان به توحید تو آوردم و یقینی که در من به معرفت و شناخت به تو بود و آن عبارت از این است که هیچ ربّ و پروردگاری غیر از تو برای من وجود ندارد و هیچ خدایی غیر از تو و به توحید حقیقت ندارد و شریک برای تو در توحید نیست.

عرض شد که جهت عدم استماع و اینکه چرا خدا... ما مستحق نیستیم خداوند استماع کند این جهتش چیست؟ این چند شب راجع به این مسئله صحبت می‌شد که آیا ما در عبادتی که او را می‌کنیم و طلبی را که از او می‌خواهیم و خواست خود را به او قرار می‌دهیم آیا او هم باید توجّه بکند یا نه؟ آیا او هم وظیفه‌اش این است که به ما رو بیاورد یا نه؟ و آیا این مسئله یک امر متقابل و یک قرارداد است که ما که به سمت خدا برویم خدا هم به سمت ما بیاید؟ یک‌هم‌چنین قراردادی در عالم بسته شده یک‌هم‌چنین معامله‌ای شده؟ وقتی که خدا بندگانش را خلق می‌کرد با یک‌هم‌چنین قرارداد و معامله‌ای خلق کرده، ای بندگان من، من شما را خلق می‌کنم به این دنیا می‌آورم و با هم یک معامله می‌کنیم شما به سمت من بیا من هم به سمت شما، شما نیایید من هم نمی‌آیم این طرف قضیّه این‌طوری است یا اینکه نه مسئله جور دیگر است؟ قرارداد یک‌طرفه است دو طرفه نیست.

گفتند یکی می‌خواست برود دختر پادشاه را بگیرد یک جوانی بود خلاصه آرزو هم که بر نوجوانان عیب نیست می‌خواست برود دختر پادشاه را بگیرد گفتند چقدر از قضیّه درست شده؟ گفت پنجاه درصد از طرف من مطلب تمام است اما از طرف او نه‌خیر! خبری نیست حالا اینجا یک‌طرفه است قضیه شما حالا پنجاه درصد حساب کن یا صد در صد ولی وقتی از او خبر نیاید حالا پنجاه درصد و صددرصدش چه فایده دارد؟ هیچ

قراردادی در اینجا بسته نشده و هیچ معامله‌ای در اینجا وجود ندارد چون معامله لازم الإجراء است طرفین در معاملات، یعنی معاملات بَتّیه، عبارت است از معاملاتی که طرفین ملزم به اجرا و انجام مفاد و شرایط معامله هستند به این می‌گویند معاملات بتّیه، مثل بیع، خرید و فروش، هبهٔ معوضه یا مثل اجاره یا مثل نکاح؛ شرایطی که در نکاح وجود دارد یا در خرید و فروش و امثال‌ذلک در اجاره اینها معاملات بتّیه هستند طرفین نسبت به انجام شرایط ملزم هستند اگر یکی، آن شرایط را انجام ندهد و تخلّف کند برای طرف مقابل اختیار اقاله و فسخ می‌آید.

یک معاملات داریم معاملات غیربتّیه است یعنی از یک طرف است فرض کنید که یک معامله‌ای انجام می‌شود یعنی بتّی بودنش از یک طرف قضیّه است از طرف دیگر نه! طرف دیگر دستش باز است یک معامله‌ای انجام می‌شود یک خرید و فروش، یکی از دو طرفین در این معامله شرط فسخ و اقاله می‌گذارند من هر وقت خواستم فسخ می‌کنم آن طرف هم می‌گوید خیلی خب، من هر وقت خواستم این معامله را بر هم می‌زنم من این شرط را می‌گذارم آن طرف دیگر می‌گوید بسیار خب، با توجه به این قضیّه ما قبول داریم شرط دو طرفی نیست هر وقت این بخواهد می‌تواند معامله را فسخ کند اما او نمی‌تواند فسخ کند، آن حق فسخ ندارد حق فسخ از او گرفته می‌شود.

یا اینکه هبه، بخشش درصورتی‌که معوضه نباشد شخص می‌تواند هر وقتی که خواست هبه‌اش را پس بگیرد یک چیزی را یک کتابی را شما به یک کسی می‌بخشید البتّه درصورتی‌که ذی رحم نباشد یعنی قوم و خویش نسبی نزدیک، نه ذی‌رحم یعنی پسر عموی جد پدر نمی‌دانم پسر عموی دختر خاله آن، نه! خواهر و برادر و عمو و اینها، همین رحم نزدیک مقصود است هر وقتی که شما بخواهید می‌توانید این کتاب را پس بگیرید درصورتی‌که این تبدیل نکرده باشد و تغییر نداده باشد شما می‌توانید این را پس بگیرید این یک‌طرفه است این را می‌گویند معاملات غیربتّیه، یک طرف است.

حالا این مسئله‌ای که ما با خدا داریم این قضیّه‌اش چه جوری است؟ آیا ما با خدا قرارداد بستیم و شرط کردیم که خدایا ما می‌آییم به سمت تو ما حاجاتمان را می‌آوریم از تو می‌خواهیم تو هم باید انجام بدهی انجام ندهی خودت می‌دانی! این‌طوری بوده یا نه؟ معامله از یک طرف است ما باید هرچه داریم به سمت خدا ببریم اگر به سمت خدا نبریم کجا ببریم؟ خدا هیچ نیامده تعهدی امضاء کند که من می‌آیم و قرارداد را امضاء می‌کنم و هرچه شما گفتید انجام می‌دهم یک‌هم‌چنین چیزی وجود ندارد، اصلاً یک‌هم‌چنین چیزی نیست ما باید به سمت خدا برویم و به او رجوع کنیم ما باید در وجود خود این را بپذیریم که در معاملهٔ ما با خدا، مسئله فقط

یک طرف دارد ﴿یَٰٓأَیُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِۖ وَٱللَّهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ ٱلۡحَمِيدُ﴾[1] مردم فقر از طرف شماست نه از طرف من، احتیاج از طرف شماست نه از طرف من، می‌گویی نه! برو امتحان کن، هیچ ما اینجا رودرواسی[2] نداریم برو امتحان کن ﴿أَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ﴾ می‌گویند جملهٔ اسمیّه است و دلالت بر ثبوت می‌کند شما هستید فقیر، در اینجا تأکید است، اول آورده ﴿یَٰٓأَیُّهَا ٱلنَّاسُ﴾ بعد دوباره ﴿أَنتُمُ﴾ آنها را مورد خطاب مجدد قرار داده ﴿یَٰٓأَیُّهَا ٱلنَّاسُ﴾ ای مردم شما فقیر الی الله هستید نه فقیر الی انفسکم نه فقیر الی امثالکم نه فقراء الی اشباهکم شما فقرا به اشباه و امثال خودتان نیستید فقراء الی الله هستید فقط فقیرید فقیر خدا.

چقدر خوب است انسان فقیر خدا باشد چقدر خوب است انسان بداند که مولایش خداست چقدر خوب است چقدر خوب است انسان در توجّهاتش، افراد را غیر از خدا راه ندهد رفیق را در ارتباطاتش راه ندهد برادرش را راه ندهد خواهرش را راه ندهد قوم و خویشش را راه ندهد دوستش را راه ندهد پارتی را راه ندهد روابط را راه ندهد اینها را در ارتباطات راه ندهد آنکه فقط تو دلش هست خداست...

این خیال نکنید من در اینجا دارم شوخی می‌کنم ها! این مسئله تنها چیزی است و کمترین چیزی است که باید یک نفر سالک این مطلب را واجد باشد من این کار را می‌کنم به امید اینکه فلان کس بعداً دست مرا بگیرد من این کار را می‌کنم به امید اینکه بعد این‌طور می‌شود من این کار را....، آقا جان همهٔ اینها کشک است همهٔ اینها پوچ است امتحان کردند و امتحان کردیم و امتحان می‌کنند و همه یک نتیجه داده و خواهد داد. فقط و فقط باید در وجود خود خدا را خواست و اینکه او چه می‌خواهد از ما؟ چه می‌خواهد از ما؟ ﴿أَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ﴾ فقط الی الله ولی از آن طرف نه! هیچ! نه فقری هست و نه فاقه؟ ﴿وَٱللَّهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ ٱلۡحَمِيدُ﴾ خدا غنی است و بی‌نیاز پس معامله یک‌طرفه شد معامله فقط از طرف ما است چاره از طرف... ما چاره نداریم او دستش باز است هر وقت بخواهد معامله را فسخ می‌کند هر وقت بخواهد اعتنا نمی‌کند، کیست که حرف بزند؟ کیست که بگوید چرا؟ کیست که بگوید چه جوری؟ کیست بگوید که سوال؟ هان کیست؟ کیست که پای قضیّه بایستد؟ ﴿وَٱللَّهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ ٱلۡحَمِيدُ﴾ خداوند غنی و بی‌نیاز است و او حمید است

یعنی همهٔ محامد همه به او برمی‌گردد و همهٔ ستایش‌ها همه متوجّه او خواهد شد حمید یعنی کسی که همهٔ حمدها را متوجّه خودش می‌کند چیزی را برای کسی دیگر باقی نمی‌گذارد هر ستایشی بشود او برمی‌دارد، اسم تفصیل به معنای شریف است دیگر، ظریف و شریف و لطیف.

اما حضرت در اینجا یک مطلبی را در اینجا توجّه می‌دهند آن مطلب خیلی مطلب عالی است می‌گوید درست است خدایا معامله یک‌طرفه است ولی آخر تو خودت یک‌هم‌چنین حرفی را زدی تو خودت وعده

---

[1] . سوره فاطر آیه ۱۵.

[2] . رودَرواسی: مخفّف رودربایستی. لغت‌نامه دهخدا.

دادی تو خودت گفتی ﴿وَإِذَا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ﴾[1] تو خودت گفتی بیایید به طرف من، هان مرد است و حرفش، ما تو را چون مرد می‌دانیم ما تو را ـ در دنیا اگر یک مرد باشد آن هم خداست دیگر ـ ما چون تو را مرد می‌دانیم ـ و خیلی خوب است آقا انسان حرفی که می‌زند روی حرفش بایستد حرفی که می‌زند تغییر ندهد البتّه اگر احساس نکند اشتباه است اگر اشتباه است باید تغییر بدهد، نه این نیست انسان چون یک حرفی زد پایش بایستد اگر غلط هم باشد

مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری می‌گویند داشت درس می‌داد یکی از همین شاگردان درس و اینها، مرحوم آخوند حاج ملا همدانی بود دیگر، ایشان از شاگردان مرحوم آقا شیخ عبدالکریم بود روزی توی یک جلسه‌ای اینها با همدیگر شروع می‌کنند به بحث کردن، درس‌های طلبگی همین است دیگر، استاد هرچه بگوید شاگرد نمی‌پذیرد نه باید جواب بدهد به شاگرد، این حرف‌ها نیست، گاهی اوقات می‌شود که او مطلب شاگرد را بعد می‌پذیرد و تصحیح می‌کند حرف خودش را و امضاء می‌کند. خلاصه در بحث‌های طلبگی تَعبّد و این مطالبی که در جای دیگر هست و آقای فلان فرمودند آقای فلان فرمودند در بحث‌های طلبگی راه ندارد باید مطلب درست باشد. اینها شروع کردن بحث کردن و فلان و این حرف‌ها و خلاصه یک مطلبی را خیلی ابرام کردند، آن روز گذشت جلسه، فردا شد مرحوم آخوند ملاّ علی ایشان آمد، و شب آقا شیخ عبدالکریم رفته بود و دوباره به مطلب نگاه کرده بود نظر مرحوم آخوند را پذیرفته بود فردا آمده بود شروع کرده بود همان نظر را تقریر کردن آخوند ملاّ علی این شب رفته بود مطالعه کرده بود و نظر آخوند[شیخ] را پذیرفته بود یعنی این دوتا جایشان را عوض کرده بودند یعنی استاد نظر شاگرد را پذیرفته بود شاگرد نظر استاد را، دوباره فردا افتادند به جان هم، هی آخوند ملاعلی می‌گفت حرف مرد یکی است آن می‌گفت چه کسی گفته حرف مرد یکی است؟ مرد آن است که وقتی که می‌بیند اشتباه است بگوید من اشتباه کردم، مرحوم آقا شیخ عبدالکریم می‌گفت من دیروز اشتباه کردم آن هم می‌گفت نه‌خیر دیروز شما این حرف را گفتید باید روی حرفت بایستی گفت چه دلیلی داری برای این قضیّه؟

این‌طور نیست انسان وقتی یک مطلبی را می‌بیند اشتباه است باید برگردد ولی اگر می‌بیند اشتباه نکرده باید بایستد تا آخرش هم باید بایستد نباید خلاصه کوتاه بیاید کوتاه بیاید سرش کلاه رفته. بله آقا....

حضرت می‌فرماید که اگر یک نفر را ما پیدا کنیم یک ذاتی را پیدا بکنیم که بشود به حرفش اعتماد کرد آن تو هستی، خدایا خیال نکن که من از تو توقع استماع دارم، از تو توقع اجابت دارم از تو توقع پذیرش دارم از تو توقع قبول دارم ابداً، ابداً.

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۱۸۶.

اصلاً این مطالب در مخیّلهٔ من نمی‌گنجد و در عملی که من انجام می‌دهم و عبادتی که می‌کنم اصلاً این مسئله‌ای که تو این‌طور کنی در ذهنم من نمی‌آید و نمی‌آید و نمی‌آید صد سال هم نمی‌آید. در نمازی که می‌خوانم نظرم این باشد که تو به من نظر لطف کنی در دعایی که می‌خوانم مقصود این باشد که تو هم یک توجّه کنی در حجّی که می‌روم نظرم این باشد که تو هم یک نظر کنی ابداً، ابداً اگر این در مخیّلهٔ من بیاید حجّم باطل است عبادتم باطل است نه باطل شرعی باطل معنوی.

اگر من بروم به زیارت امام حسین و مقصود این باشد حالاکه آمدم به زیارت امام حسین، امام حسین هم باید به من یک توجّهی بکند این زیارتم باطل شد در اهل عرفان دیگر این زیارت قبول نیست.

بله افرادی که اهل ولایت و فلان و مجلس و عامّهٔ از مردم هستند خیلی از این مطالب می‌گویند از اول می‌روند نمی‌دانم یا امیرالمؤمنین شرط می‌کنیم بیاییم اینجا مثلاً تا اینکه.... ما آن سفری که رفتیم برای اولین سفری که رفتیم برای زیارت عتبات یعنی همین حدود چند سال پیش، پنج یا شش سال پیش بود ظاهراً که بعد از بیست و چند سال که راه‌ها بسته بود و نمی‌شد و اینها دیگر. ما از هفده سالگی دیگر ما نرفتیم سفر عتبات تا همین قضیهٔ چند سال پیش بود که اولین دفعه‌ای که رفتیم، یک شخصی، توی این یزدی بود توی این کاروان ما خیلی آدم خوشمزه‌ای بود پیرمردی بود و کارهای خوبی می‌کرد و برای خودش حال و هوایی داشت خیلی اهل بکاء و گریه و مرتباً صلوات می‌فرستاد و اینها، خلاصه خیلی این جمع را گرم می‌کرد و اینها، یک روز ما دیدیم یک چیزی دستش است گفتیم این چیست دستت آوردی؟ گفت این من یک کتاب دعا از حرم حضرت رقیه گرو برداشتم که سالم برگردم، رفته حرم حضرت رقیه یک کتاب دعا گذاشته توی کیفش گرو، به این شرط که یک وقتی تو عراق کاریش نکنند! ما هم می‌خندیدیم از این کارها خیلی داشت ما هم خوش بودیم دیگر، منتظر یک‌هم‌چنین افرادی بودیم با آنها حال کنیم، سر به سرش می‌گذاشتیم البتّه در حدّ خودش ها، اذیتش نمی‌کردیم.

خب بعضی‌ها هم این‌طور هستند و قبول هم می‌کنند دیگر، آنها قبول می‌کنند این حالات را، قبول می‌کنند این کیفیّات را، قبول می‌کنند این وضع را، قبول می‌کنند. اما اهل الله و اهل راه و اهل عرفان این‌طور نیست قضیه‌ی‌شان. آنها فقط یک‌طرفه با خدا معامله می‌کنند می‌گویند امام حسین آمدیم زیارتت، همین، تمام شد، هیچی دیگر نمی‌خواهند، اصلاً، اینجا مردیم مردیم زنده بودیم زنده بودیم برگشتیم سالم برگشتیم سالم، زخمی‌شدیم شدیم، حاجتمان را دادی دادی، ندادی ندادی، فقط یک طرف قضیّه است. اهل توحید فقط در عبادت یک سو نگرند و نظرشان فقط بر وحدت است نماز می‌خوانند چون **وجَدتُکَ أهلاً للعبادة فَعبدتک**[1].

---

[1] . امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: **إلهی ما عَبَدتُکَ خَوفاً مِن نارِکَ و لا طَمَعاً فی جَنَّتِکَ، لَکِن وَجَدتُکَ أهلاً لِلعِبادَة فَعَبَدتُکَ!** تفسیر الصافی، ج ۳، ص ۳۵۳.

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید ما از آن دسته نیستیم تجار که معامله کنیم، عبادت می‌خواهیم در قبالش عبادت بکنیم بهشت را بخریم یا مانند آنها که عبادت می‌کنیم تا از جهنم و عقاب تو فرار کنیم نه اصلاً این حرف‌ها نیست ما یک‌طرفه است کارمان، حضرت می‌گوید ها حضرت می‌گوید کار ما فقط یک طرف دارد و آن این است که تو را اهل عبادت یافتیم و عبادتت کردیم.

خدایا اگر قرار باشد من سمت و سویی به کسی دراز کنم آن تو هستی فقط، تمام شد، اگر قرار باشد توجّه‌ام را به ذاتی منعطف کنم او فقط تو هستی اگر قرار باشد من بلند شوم و عبادت کنم تو هستی.

حالا من یک سؤال از همه می‌کنم، همین امشب همین امشب شب چندم است؟ ظاهراً شب بیست و دوم ماه مبارک رمضان سنه ۱۴۲۳ هجری قمری در شهر مقدّس قم، ملائکه نازل بشوند و بگویند ما وجوب نماز را از شما برداشتیم دیگر نماز واجب نیست، بینکم و بین الله صبح بلند نمی‌شویم و نماز بخوانیم؟ هان؟ نه دیگر جدّی می‌گویند آقا نماز را..... می‌خوانید یا نه؟ شاید همه نگویند، خیال نکنید که اینکه می‌خوانید به خاطر عادت است، می‌بینید یک سمت دارید کشیده می‌شوید آنکه دارید کشیده می‌شوید همان فقرتان است همان نیازتان است متوجّه این قضیّه تا به حال بودید؟ می‌بینید خدایا! عبادت نکنیم تو را چه‌کار کنیم؟ دست روی دست بگذاریم همین‌طور بگیریم بنشینیم؟ نه مسئله عادت است ها! نه!

شاید خیلی هم راحت باشید به‌به می‌گیریم راحت می‌خوابیم راحتِ راحت مخصوصاً اگر جا نرم و گرم باشد دیگر بهتر راحت می‌خوابیم هوای سرد و کرسی گرم ـ جای شما خالی ما آن طبقه بالای خودمان یک کرسی گذاشتیم بعد هم در اطاق‌ها همه باز، باد می‌آید چه جور ما که می‌رویم زیر کرسی، از آن طرف در به سمت پنجره باز و از آن طرف هم به ایوان، جایتان خالی یخ می‌زنیم اما ما نه خیلی خوش هستیم.

این چه جهتی است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلم وقتی که حکم وجوب نماز شب برداشته شد حضرت آمدند در شهر ـ چون برای خود حضرت که باقی بود مسئلهٔ وجوب نماز شب برای حضرت باقی بود ـ حضرت آمدند در کوچه‌های مدینه، حرکت می‌کردند گردش می‌کردند و می‌دیدند که لَهُم دَوِیٌّ کَدَوِیِّ النحلِ از این پنجره‌ها و شبّاک‌های خانه‌ها صداهای مناجات و قرآن مانند صدای زنبور عسل همین‌طور می‌آمد، می‌آمدند[1] ببینند حالاکه حکم برداشته شده مردم پابند هستند یا نه؟ خب خوش به حالشان.

امیرالمؤمنین علیه السّلام ـ تازه اینکه کم است ـ یک میلیاردم از حضرت را اگر ما داشته باشیم این کار را انجام می‌دهیم، یک میلیارد، امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن حال و هوایی که خدا را عبادت می‌کند اصلاً

انوارالملکوت، ج ۲، ص: ۳۰۰، ت: خدایا من تو را به جهت ترس از آتش دوزخت و به خاطر طمع به بهشتت عبادت نکردم، لیکن تو را سزاوار عبادت یافتم از این رو عبادت کردم.

[1] . الکافی، ج ۴، ص ۴۶۹.

حاجتی نمی‌بیند اصلاً حاجتی در وجودش نمی‌بیند که خدا را عبادت کند، خدایا حتی عبودیت را! ببینید! حتی عبودیت را، حتی فنا را حتی جمال او را حتی وصف او را، هیچ هیچ هیچ هیچ هیچ اصلاً نمی‌بیند می‌گوید؛ الله اکبر ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ١ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾[1] شروع می‌کند به نماز خواندن بعد هم السّلام **علیکم و رحمة‌الله و برکاته** تمام شد اصلاً در وجودش دعایی احساس نمی‌کند.

پس این طلبی که امام سجاد علیه السّلام می‌فرماید چیست در اینجا؟ این آن خواستی است که در همه حال با انسان است نه‌اینکه فقط در موقع نماز و معامله، نه در موقع روزه نه در موقع حج نه در موقع زکات نه در پرداخت خمس نه در....، هیچ هیچی هیچی، آن خواستی که همیشه در ما است و او عبارت از این است که خدا به انسان عبودیت بدهد این طلب طلبی است خواجه هم می‌فرماید:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید *** یا جان رسد به جانان یا جان ز تن درآید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر *** کز آتش درونم دود از کفن برآید

این آتش درون یعنی آن طلب یعنی طلبی که جان باید به جانان برسد امام سجاد می‌فرماید آقاجان وقت خودت را صرف نخودچی و لوبیا و پشمک و چغندر و پفک و اینها نکن ببین حافظ چه گفته؟ جان به جانان برسد.

برو دنبال آن قضیّه، البتّه انسان درخواست خودش غیر از خدا چیزی را نباید در نظر داشته باشد ولو چیز صغیر، صغیر و کبیر برای او یکی است. اما آنچه که مدّ نظر او باید باشد و همّتش را در او منعطف کند آن عبارت از چیست؟ آن عبارت از فنای در او و عبودیت در او است.

یک روز مرحوم آقا می‌فرمودند عده‌ای آمدند پیش امام حسین، عبارت ایشان این بود از افرادی که هر کدامشان افراد کارکرده‌ای بودند ها ﴿وَٱخۡتَارَ مُوسَىٰ قَوۡمَهُۥ سَبۡعِينَ رَجُلٗا﴾[2] هفتاد تا حضرت موسی از کار کرده‌ها، خلاصه افراد با سعه، افراد متمایز از سایر اشخاص اختیار کرد که اینها را بیاورد برای مِیقاتِنا برای ملاقات با ما، برای‌اینکه آنها آثار و انوار جمال و جلال هم مشاهده کنند بیاید و آنها را ببینند، آمدند آنجا، خب راجع به حضرت موسی داریم ﴿فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُۥ لِلۡجَبَلِ جَعَلَهُۥ دَكّٗا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقٗا﴾[3] خب نتوانستند تحمل کنند، اینها آمدند پیش امام حسین علیه السّلام چند نفر از این‌گونه افراد و گفتند خلاصه امام حسین ما می‌خواهیم کار ما را بسازی کار ما را درست کنی خب به حرف خیلی آسان می‌آید، حضرت فرمودند تحمّل ندارید خب فهمیدند مقصود چیست؟

---

[1] . سوره فاتحة (۱) آیه: ۱ و ۲.
[2] . اعراف (۷) آیه ۱۵۵.
[3] . سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۳.

آن امام حسین هم که خب....، گفتند نه هیچ فایده ندارد، خیال کردند اینجا هم ماست و خیار است یا فرض بکنید...، نه تحمل ندارید. حضرت فرمودند یکی از شما حالا بیاید ببینید چه بر سرش می‌آید اگر شما خواستید بعد بعدی بیاید، یکی‌یکی، یک‌دفعه ما تجلّی نکنیم اگر تجلی کنیم همهٔ اوضاعتان به هم می‌ریزد زندگیتان فلان خلاصه، خلاصه حضرت یکی صدا کردند گفتند کیست؟ یک کسی بلند شد گفت ما، خوش به حالش خوش به سعادتش، بلند شد رفت تو برگشت دیدند گیجِ ویجِ زده به سرش این اصلاً حرف نمی‌زند نه چیز می‌کند چه بلایی سرش درآوردند! بقیّه گفتند نه نه اگر این‌طوری است ما نمی‌خواهیم. اگر این طور چیز بکنید... رفتند بله

یا اینکه قضیه‌ای داریم راجع به یکی از اصحاب امام باقر علیه السّلام، از اصحاب حضرت، ابی‌بصیر است ظاهراً یا أبان تردید دارم که آمد خدمت حضرت و گفت: یابن رسول‌الله من می‌خواهم شما مرا به حقیقت توحید آشنا کنید یعنی از سرّ توحید از اسرار به من خلاصه....، حضرت فرمودند تحمّل نداری گفت نه نمی‌شود فایده‌ای ندارد حضرت فرمودند: بسیار خوب. بعد یک‌مرتبه حضرت دستشان را گذاشتند در روی زمین این شخص احساس کرد نور رفت تاریکی کم‌کم آمد آمد آمد این تاریکی درون او را گرفت او را در فشار قرار داد دارد قرار می‌دهد استخوان‌های این دارد خُورد می‌شود. گفت: نه یابن رسول‌الله غلط کردم! غلط.... حضرت دستشان را برداشتند همه چیز به حال خودش برگشت.[1]

و یا نظیرش، مرحوم آقا در کتاب توحید علمی و عینی ظاهراً در آنجا باید باشد دیگر، در احوالات مرحوم آقا سید احمد،در قضیّه یا در معاد است یا در توحید علمی و عینی در قضیّهٔ حاج محمد تقی آملی که ایشان در مسجد سهله چهل شب چهارشنبه را برای ملاقات حضرت بقیّةالله ارواحنا فداه بیتوته کردند بعد در آن شب آخر یک مرتبه احساس کردند یک نوری دارد می‌آید که عبارت از همان وجود حضرت بود و آمد ایشان را گرفت و در خود فرو برد و چنان در تنگنا قرار داد تمام وجود ایشان را و تمام شراشر وجود ایشان را در فشار آن انوار قاهرهٔ خودش گرفت که آن آقای آملی حضرت را به اسماء جمالیّه و جلالیه پروردگار قسم دادند که رها کنند ول کنند.[2]اصلا بابا نخواستیم این ملاقات را، این ملاقاتی که کارمان را به اینجا بکشاند و در به داغانمان بکند ما امام زمان با لطافت و با ملایمت و با ناز و نوازش می‌خواهیم، این امام زمان که دارد ما را

---

[1] . مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام (لابن شهرآشوب)، ج ۴، ص ۲۴۵: مَعْرِفَةِ الرِّجَالِ عَنْ أَبِی‌عُمَرَ الْکَشِّیِّ قَالَ عمّار السَّابَاطِیُّ لِأَبِی عَبْدِ الله علیه‌السّلام: جُعِلْتُ‌فِدَاکَ أُحِبُّ أَنْ تُخْبِرَنِی بِاسْمِ الله عَزَّ وَ جَلَّ الْأَعْظَمِ. فَقَالَ لِی: إِنَّکَ لَا تَقْوَی عَلَی ذَلِکَ. فَلَمَّا أَلَحَحْتُ عَلَیْهِ قَالَ فَمَکَانَکَ إِذاً ثُمَّ قَامَ فَدَخَلَ الْبَیْتَ هُنَیْهَةً ثُمَّ صَاحَ بِی ادْخُلْ فَدَخَلْتُ فَقَالَ لِی مَا ذَلِکَ فَقُلْتُ أَخْبِرْنِی بِهِ جُعِلْتُ فِدَاکَ قَالَ فَوَضَعَ یَدَهُ عَلَی الْأَرْضِ فَنَظَرْتُ إِلَی الْبَیْتِ یَدُورُ بِی وَ أَخَذَنِی امر عَظِیمٌ کِدْتُ أَهْلِکُ فَصِحْتُ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاکَ حَسْبِی لَا أُرِیدُ ذَا.

[2] . مطلع انوار، ج ۳، ص ۴۴۰: کیفیت ملاقات آقا شیخ محمّدتقی آملی با امام زمان علیه السّلام.

خُرد می‌کند، این وجود ما را.... ما این امام زمان را.... حضرت هم ولش کرد.

ولی بنده خدا اگر از من می‌پرسید باخت، مگر امام زمانی که می‌آید این را انجام می‌دهد غیر از این است که دارد این نفس را از تعلقاتش بیرون می‌کشد؟ این حالتی که الآن این دارد احساس می‌کند حالت بیرون آمدن از تعلّقات است حالت از بین بردن آن زوایا و زاویه‌ها و روزنه‌هایی است که با طناب‌های محکم به تعلقات و دنیا و کثرات مرتبط است، حضرت دارد با آن انوار قاهرهٔ خودش دارد ضربه‌ها را به این روزنه‌ها و به این طناب‌ها می‌زند و اینها را دارد پاره می‌کند خب مُردی که مُردی چه سعادتی بالاتر از این که انسان بیاید در یک همچنین وضعیتی بمیرد و فانی در امام زمان بشود؟ چه سعادتی بالاتر از اینکه حضرت با تصرّف ولایی خودش بیاید ما را از خودمان بگیرد؟ این کدام سعادت.... چیزی است که انسان تمام دنیا را لَه لَه می‌زند و به دنبال یک‌هم‌چنین قضیّه‌ای می‌دود حالا به تو رو آورده فرار می‌کنی؟ نه ول کن! بسیار خب حضرت می‌گوید بسیار خب.

آنچه که حافظ در اشعارش دارد به او اشاره می‌کند همین حالتی است که دارد برای حاج محمد تقی آملی پیدا می‌شود منتهی این نتوانست آن بنده خدا تحمّل کند حافظ اگر بود اصلاً می‌پرید می‌گفت بیا بزن دَربِ داغون کن؛ «یا جان رسد به جانان یا جان ز تن درآید».

لذا ما می‌بینیم نه! این‌گونه افراد....، خلاصه هرکه یک حدّی دارد، چه می‌دانیم ما که در مقام بیاییم قضاوت چه را بکنیم؟ هزارتا گیر و دار خودمان داریم اما آنچه را که به ما آموختند و آن راهی که به ما نشان دادند این نیست

مقصود از «**طَلِبَتِی وَ حَاجَتِی**» امام سجاد، مقصود همین احراز مقام فنا و عبودیت است حضرت می‌گوید آن خواست درون من که رسیدن به فنا و اندکاک در ذات تو و محو و نابودی همهٔ تعیّنات استقلالی وجود است این طلب من است و این خواست من است این خواست من این است و این را من در اینجا آمدم به یک نحوه دارم مطرح می‌کنم می‌گویم خدایا درست است که من در ذهنم نمی‌آورم، در موقع نماز، نماز را به پای این قرار نمی‌دهم یعنی در معامله‌ای که دارم با تو می‌کنم در این معامله دو طرفی حساب نمی‌کنم نماز را می‌خوانم برای تو، روزه را می‌گیریم برای تو، حج انجام می‌دهم برای تو، همهٔ اینها همه برای تو است.

اما آن خواست درونی که همیشه همراه من است آن خواست درونی چیست؟ این است که من عبد تو باشم این خواست چه ریشه‌ای دارد؟ و این تقاضا چه اصل و سببی دارد؟ سببش این است که من وثوق به تو دارم من وثوق به تو دارم بعضی‌ها می‌آیند می‌گویند آقا! خدا به ما توجّهی ندارد! اینکه الآن در دلت سوزش داری این سوزشت را از کجا آوردی و داری به خدا تهمت می‌زنی؟ خدا به تو توجّه ندارد پس این سوزش دلت از کجاست؟ اینی‌که داری به دنبال او می‌گردی این گشت را و این حرکت را از کجا آوردی حالا می‌گویی

خدا به ما کار ندارد؟ اینکه الآن داری از خیلی از مسائل می‌گذری برای‌اینکه به او برسی این گذشت و این تفکر و این تمایل و این جهت‌گیری نفس تو و ضمیر تو و قلب تو از کجا آمده که تو را این‌طور واله و شیدا کرده و به سمت او دارد.... حالا می‌گویی او به تو نظر ندارد؟

اگر نظر نداشته باشد مطلب جور دیگر است اگر نظر نداشته باشد شما دیگر به دنبالش نمی‌روی دیگر مسئله را رها می‌کنی حالا اینجا خیلی قضیّه مشکل می‌شود.

اگر ما دیدیم که داریم قضیّه را رها می‌کنیم باید به فکر بیافتیم اگر ما دیدیم که داریم مسئله را ول می‌کنیم فکر و ذهن یک وقت جور دیگر بود الآن قسم دیگر شده یک وقت فقط نظر نظر خدا بود الآن غیر خدا، مادیّات، هم آمده توی کار، یک وقت فقط توجّه به او بود الآن می‌بینیم مسائل دیگر، آینده‌مان چه می‌شود؟ این‌طور بکنیم این‌طور می‌شود، چیزهای دیگر دارد می‌آید توی کار! باید فکر بیافتیم ببینیم کجای قضیّه خراب است؟ زود جلویش را بگیریم زود جلویش را بگیریم نگذاریم این شکافش هی باز بشود.

اما اگر قرار باشد خدا از کسی رو برگردانده باشد این حالت را هم از او می‌گیرد یعنی حال توجّه را هم از او می‌گیرد که برگردد، بعد شروع می‌کند به مسخره کردن شروع می‌کند به استهزاء شروع می‌کند به طعنه زدن شروع می‌کند به طعنه زدن شروع می‌کند به مسئله را ول کردن و رها کردن و به دنبال نیّات دیگر حرکت کردن زنگ خطر این‌جاست اما اینکه انسان بداند او در وجودش است و او این را به طلب واداشته و به حرکت واداشته این چیست؟ این عبارت از عنایت او است و عبارت از توجّه او است.

حضرت در اینجا می‌فرماید طلب من و توجّه من به خاطر چند مطلب است اول اینکه من به کرم و جود تو اعتماد کردم خدایا و به وعده‌ای که دادی آن وعده را صدق و راست پنداشتم **وَ لَجَئِی إِلَی الْإِیمَانِ بِتَوْحِیدِک** و به ایمان به توحید تو من پناه آوردم که فقط تو توحید... توحید فقط اختصاص به تو دارد یک جا بیشتر نیست. خدای متعال ـ در ادعیه ما خیلی داریم که در همهٔ این ادعیه، ائمه علیهم السّلام هی می‌گویند: **اللَّهمّ قُولک صِدق** شبیه به این عبارت که **اللَّهمّ قُلْتَ هذَا و قولک صدقٌ** تو این مطلب را گفتی و کلام تو صدق است نه‌اینکه این در ما ایجاد شرط را بکند، نه! در نیازمان به تو به ما قوّت قلب می‌دهد، نه این نیست مثل‌اینکه فرض کنید یک نفر به یک شخصی یک قول بدهد بگوید آقا من این کار را برای شما انجام می‌دهم بعد حالا نمی‌خواهد انجام بدهد، نمی‌توانند یقه‌اش را بگیرند بگویند آقا تو گفتی انجام می‌دهم می‌گوید خب حالا نمی‌خواهم انجام بدهم طلبی شما از من ندارید که حالا فرض بکنید که بخواهم در قبال آن طلبتان این کار را انجام بدهم خواستم انجام می‌دهم، نمی‌خواهم انجام نمی‌دهم، نه این‌طور نیست، کلام صدق تو موجب قوّت قلب من می‌شود نه‌اینکه الزامی را متوجّه تو کند من نسبت به تو قوّت قلب پیدا می‌کنم و ایمان به توحید تو که من دارم این ایمان موجب شده است که به سمت تو حرکت کنم

ایمان دارم نه حدس و گمان، ما حدس و گمان داریم خیال می‌کنیم خدا یکی است، نه آقاجان اینقدر افراد خدا دور خودمان چیدیم یکی از آنها را هم خدا قرار دادیم سی درصد خدا هفتاد درصد بقیّه بیست درصد خدا هفتاد درصد بقیّه ده درصد خدا هفتاد درصد بقیّه نود درصد هشتاد درصد، خدا را آن آخرها گذاشتیم این ایمان نیست.

در جنگ ذَاتُ السَّلَاسِلِ ظاهراً بود یا شبیه با او، پیغمبر از میدان جنگ کناره گرفته بودند، آمده بودند استراحت بکنند به کنار یک درختی، خسته بودند، یک مرتبه یکی از این مشرکین متوجّه شد ا ا عجب عجب رسول خدا رفته کنار و به یک درختی تکیه داده فوراً آمد و با شمشیر آمد بالا سر پیغمبر گفت: ای محمد چه شخصی می‌تواند [تو را] از دست [من] نجات بدهد؟ پیغمبر فرمودند: الله! خیلی راحت! بی هیچ د.... پیغمبر شمشیر نداشتند تکیه داده بودند یا خوابیده بودند یا تکیه داده بودند نشسته بودند او هم از پشت آمد شمشیر را کشید دیگر، مرد عرب غول بیابانی، چه کسی تو را از دست من نجات می‌دهد؟ حضرت فرمود: الله خدا نجات می‌دهد و نه‌اینکه خواستند شوخی کنند با او، همین بود دیگر، واقعاً اگر ما بودیم همین را می‌گفتیم نه؟ من تا بخواهم اشاره کنم شمشیر را زده دیگر، بعد گفت حالا به تو می‌گویم که الله نجات می‌دهد! تا شمشیر را برد بالا یک‌مرتبه باد زد و سر این را زد به درخت، افتاد زمین شمشیر افتاد از دستش، حضرت شمشیر را برداشتند گفتند چه کسی نجات می‌دهد تو را از دست من؟ حضرت فرمودند بگو الله چرا معطّلی؟ بگو الله نجات می‌دهد، تا آمد بگوید تو حضرت گفت نه نه نگو بگو الله فقط الله نجات می‌دهد گفت الله و مسلمان شد حضرت گفت شمشیر را بگیر مال خودت بیا با هم صلح کنیم دیگر دعوا نداریم مسلمان شد.[1]

---

[1] . الكافي (ط ـ الإسلامية)، ج ۸، ص ۱۲۷: أَبَانٌ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ الله ع نَزَلَ رسول‌الله ص فِي غَزْوَةِ ذَاتِ الرِّقَاعِ تَحْتَ شَجَرَةٍ عَلَى شَفِيرِ وَادٍ فَأَقْبَلَ سَيْلٌ فَحَالَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ أَصْحَابِهِ فَرَآهُ رَجُلٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُسْلِمُونَ قِيَامٌ عَلَى شَفِيرِ الْوَادِي يَنْتَظِرُونَ مَتَى يَنْقَطِعُ السَّيْلُ فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ لِقَوْمِهِ أَنَا أَقْتُلُ مُحَمَّداً فَجَاءَ وَ شَد عَلَى رسول‌الله ص بِالسَّيْفِ ثُمَّ قَالَ مَنْ يُنْجِيكَ مِنِّي يَا محمد فَقَالَ رَبِّي وَ رَبُّكَ فَنَسَفَهُ جَبْرَئِيلُ ع عَنْ فَرَسِهِ فَسَقَطَ عَلَى ظَهْرِهِ فَقَامَ رسول‌الله ص وَ أَخَذَ السَّيْفَ وَ جَلَسَ عَلَى صَدْرِهِ وَ قَالَ مَنْ يُنْجِيكَ مِنِّي يَا غَوْرَثُ فَقَالَ جُودُكَ وَ كَرَمُكَ يَا محمد فَتَرَكَهُ فَقَامَ وَ هُوَ يَقُولُ وَ الله لَأَنْتَ خَيْرٌ مِنِّي وَ أَكْرَمُ.

روایت کافی اسلام آن فرد کافر را نقل نکرده است ولی علامه مجلسی در مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۵، ص ۳۰۵ اسلام وی را به نقل واقدی و ابن شهرآشوب اینگونه نقل فرموده است: و هذه الواقعة من المشهورات بين الخاصة، و رواه الواقدي في تفسير قوله‌تعالى: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ هَمَّ قَوۡمٌ أَن يَبۡسُطُوٓاْ إِلَيۡكُمۡ أَيۡدِيَهُمۡ فَكَفَّ أَيۡدِيَهُمۡ عَنكُمۡۖ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ١١﴾.* إن رسول‌الله غزا جمعا من بني ذبيان و محارب بذي امر، فتحصنوا برءوس الجبال و نزل رسول‌الله صلّى‌الله‌عليه‌وآله و سلم بحيث يراهم، فذهب لحاجته فأصابه مطر فبل ثوبه فنشره على شجرة و اضطجع تحته و الأعراب ينظرون إليه، فجاء سيدهم دعثور بن الحرث حتى وقف على رأسه بالسيف مشهورا، فقال: يا محمد من يمنعك مني اليوم؟ فقال: الله، فدفع جبرئيل عليه‌السّلام في صدره و وقع السيف من يده فأخذه رسول‌الله و قام على رأسه، و قال من يمنعك مني اليوم، فقال: لا أحد و أنا أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمدا رسول‌الله فنزلت الآية.

و روى ابن شهرآشوب عن الثمالي نحوا من ذلك، و زاد في آخره فسئل بعد انصرافه عن حاله؟ فقال: نظرت إلى رجل طويل أبيض دفع في صدري فعرفت أنه ملك و يقال أنه أسلم و جعل يدعو قومه إلى الإسلام.

این را می‌گویند کسی که ایمان به توحید تو دارد **ولَجَئِی الی الایمان بتوحیدک** وقتی می‌گوید الله راست می‌گوید راست می‌گوید کتابی نمی‌گوید یعنی تمام وجودش تمام وجودش این مسئله را پذیرفته در اینجا می‌گوید الله در هرجای دیگر می‌گوید الله در نمازش می‌گوید الله در روزه‌اش می‌گوید الله دشمن بیاید می‌گوید الله دوست بیاید می‌گوید الله در یُسر می‌گوید الله در عُسر می‌گوید الله در مرض می‌گوید الله در صحت می‌گوید الله در همه‌جا می‌گوید الله این می‌شود چه؟ این می‌شود تازه ایمان به توحید.

امام سجاد می‌فرماید این قضیّه، من ایمان به توحید تو آوردم ایمان دارم وجود من دیگر الله شده، دیگر چطور می‌شود غیر تو را در این وجود راه داد و غیر تو را در قلب راه داد؟ **القلبُ بیتُ الله لا تدخل فی بیت الله غیر الله**[1]

یا در عبارت دیگر: **الْقَلبُ حَرمُ الله لا تُشرک فی حرم الله غیر الله**[2]

در حرم....قلب حرم الهی است در این حرم غیر خدا را شریک قرار نده در این حرم غیر خدا را داخل نکن.

یک سر سوزن داخل کنی به همان اندازه سرت کلاه رفته یک سر سوزن یک درصد داخل کنی. مثل پیغمبر مثل پیغمبر، پیغمبر در جنگ‌ها چطور بود؟ آیا ما در این جریاناتی که بر ما گذشت این‌طور بودیم؟ آیا در این قضایایی که بر ما گذشت ما هم فقط توجّهمان به الله بوده یا به چیزهای دیگر، به علل و اسباب و زید و عمرو و فلان کشور و فلان کشور و کمک این و کمک آن و بالا و پایین! چه بوده؟ آن هدایتی که از طرف امام معصوم علیه السّلام است و از طرف رسول خدا، آن هدایتی است که در همه حال، در فراز در نشیب در این طرف در آن طرف در همه‌جا، الله را در مقابل ما می‌گذارد و غیر الله را طرد و نفی می‌کند و کنار می‌زند این آن راهی است که ائمه برای ما باز کردند! راه عبارت است از: **سُکُونِی إلَی صِدْقِ وَعْدِکَ وَ لَجَئِی إلَی الْإیمَانِ بِتَوْحِیدِکَ وَ یقینی بِمَعْرِفَتِکَ مِنِّی أن لَا رَبَّ لِی غَیْرُکَ** من یقین دارم که معرفت تو از من، شناختی که از من داری، آن‌طورکه من تو را می‌شناسم او این است که غیر از تو من پروردگاری ندارم و غیر از تو مؤثری ندارم و غیر از تو سببی ندارم و غیر از تو هیچ پناهی من ندارم.

خب إن‌شاءالله امیدواریم که این فقرات دیگر در همین‌جا دیگر ختم کنیم إن‌شاءالله برای شب بعد، دیگر

---

*. سوره مائده (۵) آیه ۱۱.

[1]. بعد از تفحص اجمالی پیدا نشد؟؟؟

[2]. بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۲۵ به نقل از جامع الأخبار، ص ۲۱۶: «قلب انسان حرم و مکان خاصّ پروردگار است؛ بنابراین در حرم و جایگاه خاصّ حضرت حقّ غیر او را وارد مساز!»؛ منهاج النجاح، ص ۶۳: القلب حرم الله فلا تسکن فی حرم الله غیر الله.

به فقرات بعدی بپردازیم چون من فکر کردم اگر بخواهیم در همین کیفیت وثاقت و کیفیت ایمان و اینها بخواهیم دیگر صحبت کنیم خیال می‌کنم دیگر یک قدری مطلب به درازا بکشد.

امیدواریم که خدای متعال حقایق توحیدی را در وجود ما محقق کند و غیر از خودش را در مخیّلهٔ ما قرار ندهد و هرچه از این زنگارها و تعلّقات در وجود ما باقی است فقط و فقط و فقط به لطف خودش و الاّ اگر قرار باشد بر اختیار خود و توکل به خود به قول امروزی‌ها اعتماد به نفس باید باشیم حالا همین‌طوری بله، نه خدایا ما صاف داریم لُری به تو می‌گوییم نه اعتماد به نفس داریم نه از ما کاری برمی‌آید صاف بی رودرواسی هیچ کاری از ما برنمی‌آید هیچ کاری برنمی‌آید نه اعتماد به نفس داریم نه کاری از ما برمی‌آید هیچی هم بلد نیستیم لُر لُر محض هیچی این مسئله لُر تصور نشود از باب آن صفا و این خصوصیّاتی که خب علی کل حال گاهی اوقات اینها می‌روند و زودتر خواستشان را می‌گیرند دیگر، می‌گویند:

موسیا آداب دانان دیگرند *** سوخته جان و روانان دیگرند[1]

گاهی اوقات انسان لُری برود زودتر خلاصه مطلب می‌رسد به مسئله حل می‌شود بله؟! ما هیچی نمی‌دانیم نه می‌دانیم و نه می‌توانیم و نه قدرت داریم و نه شناخت داریم هیچی نداریم ولی همین قدر می‌دانیم ناقصیم و جاهلیم و همان‌طوری‌که امام سجاد می‌فرماید وثوق به تو هم داریم البتّه نه وثوقی که حضرت دارد نه بابا جان! کجا آن...؟ حدّاقل در حدّ خودمان وعدهٔ تو را صادق پنداشتیم و ایمان به توحید تو در حدّ خود داریم و یقین ما به معرفت تو، اینکه پروردگاری غیر از تو نیست مقداری از این مسئله هم در ما هست تو به بزرگی خود بر ما ببخشای و مجاز ما را تبدیل به حقیقت بگردان!

اللّهمّ صل علی محمد و آل‌محمد

[1] . مثنوی معنوی، دفتر دوم، بخش ۳۶.